

پنجاه سال پس از آن کودتا

محمد رضا شالگونی

پنجاه سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می گذرد. در این نیم قرن گذشته، ایران و جهان تغییرات زیادی را از سر گذرانده اند. تغییرات چنان زیاد و همه جانبه بوده که دنیای ما به جهات متعدد، اصلاً شباهتی به آن روزگار ندارد. باین همه، ماجرای کودتای ۲۸ مرداد در میان ایرانیان، بیش از آن که یک مسأله تاریخی باشد، هنوز هم چنان یک مسأله سیاسی است. یعنی مسأله ای مرتبط با زندگی امروز و فردای ما، تا پرونده مختومه ای مربوط به گذشته. به نظر من، دو چیز در حفظ خصلت سیاسی واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ نقشی مهم دارند. اول جایگاه ویژه و بسیار مهم این واقعه است در حافظه تاریخی مردم ایران. کودتای ۲۸ مرداد آن لحظه شومی است که به مهم ترین دوران «تنفس سیاسی» در تاریخ معاصر کشور ما پایان داده است. در تمام یک صدسال گذشته یا- دقیق تر بگویم- از فتح تهران به وسیله انقلابیون مشروطه در سال ۱۲۸۸ شمسی (۱۹۰۹ میلادی) گرفته تا کنون، کشور استبداد زده ما فقط چند دوره فضای سیاسی نسبتاً باز داشته است که می توانیم آنها را (به قول بیژن جزنی) دوره های «تنفس سیاسی» بنامیم. دوره هایی که حکومت های استبدادی نمی توانسته اند مردم را به سکوت کامل وادارند. طولانی ترین اینها دو دوره ۱۲ ساله بوده اند که اولی از پیروزی انقلاب مشروطیت در سال ۱۲۸۸ تا کودتای رضاخان در ۱۲۹۹ ادامه داشته و دومی از پایان استبداد اول پهلوی در سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲. مهم ترین موج های بیداری سیاسی و اجتماعی ایرانیان در این دوره ها شکل گرفته اند. اگر این دو دوره را با دوره انقلاب ۵۷ مقایسه کنیم، اثر گذاری دراز مدت اینها را در ذهنیت تاریخی ایرانیان بهتر در می یابیم. فضای باز دوره انقلاب ۵۷ هر چند به لحاظ گستردگی عظیم جنبش توده ای و دامنه ابتکارات و اقدامات مستقیم مردم عادی واقعاً در تاریخ ما بی سابقه بود، ولی نتوانست بیش از سه سال (از اوایل ۵۷ تا اوایل ۶۰) دوام بیاورد. و اما از این دو دوره نیز، دوره دوازده ساله دوم: به جهات مختلف، بسیار پر بار تر و پر تحرک تر بوده است. در این دوره بود که برای اولین بار در تاریخ کشور ما، سیاست به کوچه و بازار کشیده شد و مطبوعات و احزاب و اتحادیه های کارگری، به معنای جدید به وجود آمدند و نفوذ توده ای پیدا کردند. بعلاوه و مهم تر از همه، در این دوره مبارزات مردم ایران برای رسیدن به حق تعیین سرنوشت خودشان و برانداختن استبداد و نفوذ قدرت های امپریالیستی، به آگاهی و انسجامی دست یافت که در یکصد سال گذشته بی همتا بوده است.

عامل دیگری که کودتای ۲۸ مرداد را هم چنان به صورت یک مسأله سیاسی نگه می دارد، این است که نیروهای سیاسی بوجود آورنده آن هنوز هم در صحنه سیاست ایران حضور فعالی دارند. کودتای ۲۸ مرداد محصول اتحاد سه جانبه ای بود میان قدرت های امپریالیستی (آمریکا و انگلیس)، سلطنت و روحانیت. این سه نیرو پیوند ضروری و ارگانیکی با هم ندارند و تجربه پنجاه سال گذشته نشان می دهد که می تواند با خشونت تمام بایکدیگر در بیفتند. اما هر سه در یک چیز اشتراک دارند و آن ضدیت شان با دموکراسی است و توان مند شدن مردم برای تعیین سرنوشت خودشان. و این خصلت مشترک آنها امروز همان طور مهم است که پنجاه سال قبل بود و چنان با سرشت هر یک از آنها گره خورده است که تصویری از آنها بدون مقابله با توان مند شدن مردم عملاً بی معناست. و در یک کلام، مسأله این است که ما هنوز هم چنان ناگزیم برای رسیدن به دموکراسی، قبل از همه، با همین ها دست و پنجه نرم کنیم.

اما اگر ۲۸ مرداد حادثه ای متعلق به دورانی سپری شده نیست، چگونه می توان از چنگ ۲۸ مردادی ها خلاص شد؟ فکر نمی کنم جز دست یافتن به درکی روشن از دشمن آستی ناپذیر اینها با دموکراسی و نیز شناختن ابیادها و ناپیادهای ناگزیر پیکار دموکراسی راه دیگری وجود داشته باشد. این پاسخ ممکن است بیش از حد کلی به نظر برسد، اما مشکل طرفداران دموکراسی در ایران این است که در سطح همین کلیات نیز نتوانسته اند منطق دموکراسی را جا بیندازند.

دشمنی صد ساله ۲۸ مردادی ها با دموکراسی
نیروهایی که در ۲۸ مرداد ۳۲ برای شکستن اراده مردم ایران ائتلاف کردند، قبل از آن و بعد از آن نیز همیشه از دموکراسی وحشت داشته اند. نگاهی کوتاه به کارنامه اینها در یک صد سال گذشته به هر نوع تردید در این باره پایان می دهد.

الف - روحانیت بعد از ۲۵ سال حکومت جهانی جمهوری اسلامی، چنان رسوا شده است که اکنون اکثریت قاطع مردم ایران در ضدیت آن با دموکراسی تردیدی ندارند. اما هنوز هم بعضی ها این ضدیت را به ولایت فقیه خلاصه می کنند و خیلی ها نمی دانند که روحانیت پیش از ابداع نظریه ولایت فقیه هم همیشه در مقابله با دموکراسی بوده و از جمله در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقش مهمی داشته است. منظورم از «روحانیت» همه کسانی هستند که نان شریعت را می خورند و در اجرای آن می کوشند و آن را قانون لازم الاجرا و لازم الاتباعی برای همه افراد انسانی می نامند. همین نگرش و وابستگی، به لحاظ اجتماعی آنها را در موقعیتی قرار می دهد و منافع برای شان ایجاد می کند که ضرورتاً در مقابله با خود مختاری افراد انسانی است. یعنی مفهوم بنیادی و شرط لازم برای شکل گیری فرهنگ مدون و دموکراسی که همه افراد انسانی را به یک سان انسان صاحب حق فرض می کند و هر قانون و نظم اجتماعی غیر متگی به رضایت و انتخاب آزاد آنها را ناهق و بی اعتبار می داند. البته روحانیت گروه اجتماعی یک پارچه و همگونی نیست و افراد آن به لحاظ نگرش و نیز موقعیت و منافع اجتماعی تفاوت های زیادی با هم دارند. بعلاوه، روحانیت اسلامی و به ویژه روحانیت شیعه غالباً مرکزیت واحد و سلسله مراتب محکمی ندارد. با این همه، اشتراکات روحانیان گروه اجتماعی خاصی از آنها می سازد که در زمینه دفاع از اعتبار و لزوم اجرای

شریعت، به طور عینی در صف آرایی های اجتماعی و سیاسی فعالانه شرکت می کند و در مقابله با انسان صاحب حق و پیش شرط ها و پی آمدهای دموکراسی قرار میگیرد. به این اعتبار روحانیت یک «دستگاه ایدئولوژیک» است که نمی تواند در ساختار قدرت در جامعه ما اثر گذار نباشد و در مقابله با دموکراسی قرار نگیرد. باید توجه داشت که صحبت از روحانیت بعنوان یک «دستگاه ایدئولوژیک» مرتبط با ساختار قدرت، با مساله مربوط به ساختار درونی آن ارتباطی ندارد. به عبارت دیگر، کارکرد اجتماعی و سیاسی روحانیت ضرورتاً از تمرکز یا عدم تمرکز و چگونگی سلسله مراتب آن ناشی نمی شود. مسلم است که آخوند یک ده یا پیش نماز مسجد یک محله در بسیاری از صف آرای های طبقاتی و سیاسی ضرورتاً نمی تواند همان موضعی را داشته باشد که فلان مجتهد صاحب دم و دستگاه. اما مگر یک گروهبان ارتش در همه مسایل ضرورتاً موضعی مشابه ژنرال ها اتخاذ می کند؟ بی تردید، هر گروهبان مدافع انضباط نظامی، صرف نظر از همه اختلافات اش در جایگاه و مواضع اجتماعی با ژنرال ها، همان گونه از کار کرد اجتماعی و سیاسی ارتش دفاع می کند که پیش نماز مسجد یک محله با دفاع از اعتبار و لزوم اجرای شریعت، از کارکرد اجتماعی و سیاسی روحانیت پاسداری می کند. هم چنین، صحبت از کارکرد ارتجاعی و ضد دموکراتیک روحانیت، ضرورتاً به معنای مخالفت با مذهب نیست. همین الان اکثریت قاطع مردم ایران آشکارا با ولایت فقیه و حکومت دینی مخالفت می کنند، اما همه آنها مخالف دین نیستند و دین داران در میان آنها حتی اگر در اکثریت نباشند، در هر حال، نیروی بسیار پُر وزنی هستند. این را می توان در رابطه روحانیت و دین داران ادیان دیگر نیز مشاهده کرد. مثلاً در حالی که کلیسای کاتولیک هنوز هم آشکارا با حق طلاق و حق سقط جنین زنان و برابری حقوق زن و مرد (در بعضی حوزه ها) مخالفت می کند، دین داران کاتولیک، همراه با غیر معتقدان به هر نوع دین، برای رسیدن به این حقوق تلاش کرده اند و می کنند. به عبارت دیگر، دین داری ضرورتاً در مقابل دموکراسی نیست. بنابراین دین دارانی که از حق انتخاب مردم و جدا بی دین از دولت دفاع می کنند، می توانند در شمار مدافعان دموکراسی باشند، خواه غیر روحانی باشند، خواه حتی مجتهد.

در هر حال، پافشاری بر اجرای شریعت و ذینفع بودن در آن است که روحانیت را به مقابله با حق انتخاب مردم می کشاند. نگاهی به کارنامه سیاسی روحانیت در صد سال گذشته، نشان می دهد که در همه لحظات تعیین کننده، روحانیت به مثابه یک گروه اجتماعی، همیشه در مقابل دموکراسی بوده است. زیرا انقلاب مشروطیت وقتی مردم از خواست اولیه تأسیس «عدالت خانه» فراتر رفتند و صحبت از حق قانون گذاری و حق حاکمیت مردم به میان آمد، روحانیت در مقابل این خواست های پایه ای قرار گرفت. منظورم فقط روحانیان "مشروطه خواه" نیستند که به رهبری شیخ فضل الله نوری به حامیان اصلی استبداد محمد علی شاهی تبدیل شدند. روحانیان مشروطه خواه را هم می گویم که بنام ضرورت تطبیق قوانین مصوب مجلس شورای ملی با شریعت، به مقابله با پذیرش صریح حق قانون گذاری و حق حاکمیت مردم بر آمدند. فراموش نباید کرد که اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت که رسماً به پنج «مجتهد جامع الشرایط» تعیین شده از طرف مراجع تقلید، حق وتوی قوانین مصوب مجلس شورای ملی را می داد، بیان کننده مواضع مشترک روحانیان مشروطه خواه و مشروعه خواه بود. این اصل جز نفی صریح حق قانون گذاری و (طبعاً) حق حاکمیت مردم معنایی نداشت. و نهادی را به وجود آورد که در واقع الگوی نخستین همین شورای نگهبان در جمهوری اسلامی بود. نمونه دیگری از مخالفت روحانیت با حق انتخاب مردم را می توان در دوره تغییر سلطنت دید. رضا خان بعد از تثبیت موقعیت اش به عنوان همه کاره دولت، وقتی خواست به سلطنت قاجار پایان بدهد، نخست در پی سلطنت نبود به همین دلیل، نغمه جمهوریت را کوک کرد. اما در آن مقطع زمانی، روحانیت از طرح اندیشه جمهوری وحشت داشت، نه بدلیل مخالفت با قدرت گیری رضاخان، بلکه به خاطر ترس از صراحت یافتن حق انتخاب مردم حتی به صورت انتزاعی و روی کاغذ. آنها جمهوریت را مخالف «شریعت محمدی» نامیدند و عملاً رضاخان را به حفظ سلطنت تشویق کردند و برای اش خواب دیدند و «کلب آستان علوی» نامیدند و از نجف برای اش شمشیر فرستادند و با سلام و صلوات به سلطنت پهلوی تبرک بخشیدند. و بعد از شهریور ۱۳۲۰ که فضای سیاسی نسبتاً بازی بوجود آمد و مخصوصاً چپ به جریان سیاسی نیرومندی تبدیل شد، روحانیت از ترس قدرت مردم و چشم انداز شکل گیری دموکراسی، تقریباً تمام اختلافات اش را با سلطنت پهلوی کنار گذاشت و بار دیگر به ائتلاف با سلطنت روی آورد. در تمام دوره ۱۲ ساله بعد از شهریور ۲۰ بدنه اصلی روحانیت و تمام مراجع تقلید در ائتلاف با سلطنت بودند و آن را هم چون موج شکنی در مقابل جنبش دموکراتیک مردم می دیدند. بنابراین حمایت روحانیت از کودتای ۲۸ مرداد یک موضع گیری ناگهانی و در نتیجه اشتباه محاسبه نبود. تردیدی نیست که بعضی از روحانیان در طرف مردم بودند و مخالف کودتا، اما آنها استثناهایی بیش نبودند، استثناهایی که قاعده را اثبات می کردند. در راه اندازی کودتا تنها آخوندهای درباری امثال بهبهانی نبودند که شرکت داشتند، آخوندهای باصطلاح «ضد استعماری» مانند کاشانی نیز در تدارک و پیروزی آن نقش بسیار مهمی ایفاء کردند. حقیقت این است که کودتا بدون حمایت قاطع مراجع اصلی تقلید، از بروجردی گرفته تا دیگران، نمی توانست به نتیجه برسد. خمینی حتی بعد از انقلاب نیز هرگز پنهان نکرد که در آن کودتا دست خدا را می دید که از آستین کودتاچیان بیرون آمد تا «اسلام عزیز» را نگهدارد. تصادفی نبوده که رهبران جمهوری اسلامی هرگز کینه شان را نسبت به مصدق پنهان نکرده اند. دشمنی آنها نسبت به مصدق جز دشمنی عمیق شان با حق انتخاب مردم معنای دیگری ندارد.

ب- سلطنت در شرایط مشخص ایران جز سلطنت پهلوی معنایی ندارد و پهلوی ها تمام دوران سلطنت شان را در خفه کردن صدای مردم گذراندند. اما خلق و خوی مشخص سلاطین پهلوی نبود که آنها را به مقابله با حق انتخاب مردم می کشاند، بلکه سلطنت بود که زمینه مساعدی برای قدر قدرتی آنها فراهم می آورد. سلطنت به خودی خود و صرف نظر از عقاید و خلق و خوی این یا آن پادشاه، یک نهاد غیر دموکراتیک است. زیرا ناقض یا لااقل، محدود کننده حق انتخاب مردم است، حتی در کشورهای دموکراتیک. سلطنت طلبان ما که جنایات جمهوری اسلامی را پرده ای برای پوشاندن جنایات پنجاه و هفت ساله خاندان پهلوی ساخته اند و اکنون می کوشند خود را مدافعان آزادی و دموکراسی جا بزنند، در دفاع از سلطنت، مدام به نمونه های سلطنت در بعضی دموکراسی های غربی اشاره می کنند. اما حقیقت این است که سلطنت حتی در این کشورها، نهادی است باقیمانده از دوران پیش از دموکراسی. نگاهی به تاریخ تک تک این کشورها نشان می دهد که دموکراسی اینها به وسیله سلطنت یا به کمک سلطنت شکل نگرفته، بلکه غالباً در مقابله با اختیارات و اقتدارات سلطنت معنا پیدا کرده است. سلطنت نقطه ضعف این دموکراسی هاست و نه نقطه قوت آنها. و در هر حال از همه آنها دژ محافظه کاری است بعلاوه فراموش

نباید کرد که سلطنت نیز مانند حکومت های دینی، مدعی نوعی مشروعیت الهی است و بدون توسل به چنین مشروعیت نمی تواند موروثی بودن پادشاهی را توجیه کند. تصادفی نیست که سلطنت ها - و از جمله سلطنت های به اصطلاح «دموکراتیک» غالباً با دستگاه مذهب مسلط، پیوندهای رسمی و حقوقی محکمی دارند. مثلاً ملکه انگلیس ریاست عالی کلیسای انگلیس را نیز به عهده دارد. یا قانون اساسی مشروطه ایران، با صراحت تمام، پادشاه را حامی و مروج «مذهب حقه شیعه اثنی عشریه» معرفی می کرد. از همه اینها گذشته، ایرانی ها هر چه کم داشته باشند، مسلماً در تجربه سلطنت و سلاطین هیچ کم ندارند. تاریخ ایران با تجربه ۲۵۰۰ ساله سلطنت، گواهی می دهد که در این کشور سلطنت جزبی حقی مردم معنای نداشته است. و در صد سال اخیر، کافی است به یاد داشته باشیم که ما با یک فاصله ۷۰ ساله، دو انقلاب کرده ایم که هر دو علیه سلطنت بود و در هر دو، پادشاه تجسم اصلی ضدیت باحق و خواست مردم. امروزه که سلطنت طلبان ما دست شان از قدرت کوتاه است، ترجیح میدهند خود را «مشروطه خواه» بنامند. در حالی که کلمه «مشروطه» یا «مشروطیت» عنوان انقلابی است که مردم ایران علیه قدرتی سلطنت راه انداختند. مشروطه خواه نامیده شدن سلطنت طلبان ما به آن می ماند که مثلاً سلطنت طلبان فرانسه سرود ماری یز را نماد خودشان قلم داد کنند. بعلاوه حتی اگر قانون اساسی مشروطیت را قرار دادی میان مردم و پادشاه تلقی کنیم (که البته چنین فرضی کاملاً غلط است) تردیدی نمی توانیم داشته باشیم که چنین قرار دادی از طرف پادشاهان پهلوی زیر پا گذاشته شد، نه یک بار و دو بار، بلکه دائماً و در یک فاصله زمانی ۵۷ ساله. هم چنین فراموش نباید کرد که در تاریخ صد ساله اخیر ما، سلطنت همیشه هم چون اهرم فشار قدرت های امپریالیستی برای کنترل این کشور به کار گرفته شده است.

آیا تصادفی است که هر چهار پادشاه تاریخ اخیر ما با از دست دادن عنوان پادشاهی در خارج از ایران مرده اند؟ دو تن از اینها (محمد علی شاه و محمد رضا شاه) در نتیجه انقلاب مردم به خارج گریخته اند و دو تن دیگر (احمد شاه و رضا شاه) به خاطر نارضایی قدرت های امپریالیستی، از سلطنت معزول و به خارج از ایران تبعید شده اند. به عبارت دیگر، همه اینها یا بوسیله مردم از قدرت رانده شده اند و به قدرت های امپریالیستی پناه برده اند، یا نتوانسته اند اسباب رضایت قدرت های امپریالیستی را فراهم بیاورند و توسط آنها از سلطنت برکنار شده اند.

هر دو پادشاه خاندان پهلوی، سلطنت خود را مدیون قدرت های امپریالیستی بودند و هر دو با یک کودتای امپریالیستی قدرتش شان را تحکیم کردند. کودتای ۱۲۹۹ که رضا خان را به قدرت رساند، از طرف امپریالیسم انگلیس طراحی شد و برای مقابله با جنبش های مترقی مردم ایران (مانند جنبش خیابانی در آذر بایجان، جنبش کوچک خان در گیلان، و جنبش پسیان در خراسان) و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ که قدرت محمد رضا شاه را تحکیم کرد، محصول همکاری دستگاه های جاسوسی آمریکا و انگلیس بود.

ج- قدرت های امپریالیستی آمریکا و انگلیس، معماران کودتای ۲۸ مرداد بودند و اکنون حتی خود آنها نیز به آن معترف اند. بعلاوه، منابع و مدارک مربوط به این ماجرا حالا چنان گسترده و قابل دسترسی هستند که جز عده ای از پادوهای موجب بگیر سلطنت طلب، کسی جرأت انکار حقیقت این ماجرا را ندارد. اما مساله این است که خیلی ها آن را محصول سیاست خارجی غلط و اشتباه محاسبه محافظه کاران انگلیس و جمهوری خواهان آمریکا می دانند. بی شک اینها در راه اندازی کودتا نقش مهمی داشتند. شاید بدون پیروزی چرچیل در انتخابات ۱۹۵۱ انگلیس، و پیروزی آیزنهاور در انتخابات آمریکادر سال ۱۹۵۲، کودتای ۲۸ مرداد نمی توانست در آن شرایط به نتیجه برسد. اما جستجو کردن منشاء سیاستهای سلطه گرانه آمریکا و انگلیس در کله دالس یا چرچیل یا احزاب آنها: مانند نگاه کردن به درخت است و نادیده گرفتن جنگل.

امپریالیسم یک نظام اقتصادی-اجتماعی-سیاسی است که سلطه گری و جهان خواری در طبیعت آن است. حتی خلاصه کردن امپریالیسم در آمریکا و انگلیس نیز نادرست و خطرناک است. درست است که آمریکا حالا بزرگ ترین و مهاجم ترین قدرت امپریالیستی جهان است، اما جناباتی که مثلاً امپریالیسم های فرانسه، آلمان یا ژاپن تا به حال راه انداخته اند، از آمریکا چیزی کم نداشته است. منشاء امپریالیسم را باید در نظام سرمایه داری جستجو کرد، نظامی که بطور منظم نابرابری تولید می کند و تا هست جهان خواری قدرتهای بزرگ سرمایه داری ادامه خواهد یافت و مدام فاجعه بار به خواهد آورد. در هر حال مهم است به یاد داشته باشیم که کودتای ۲۸ مرداد تنها نمونه ضدیت قدرت های امپریالیستی (و در اینمورد، آمریکا و انگلیس) باحق انتخاب و حاکمیت مردم نبوده است؛ نه در ایران و نه در جهان. قبل از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از آن آمریکا و انگلیس دهها و شاید صدها بار برای مقابله با جنبش های آزادی خواهی و برابری خواهی مردم در چهار گوشه جهان، اقدام کرده اند. در همین منطقه خاور میانه، بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا(در آغاز همراه با انگلیس و بعدها به تنهایی) چیرگی بی و چون و چرایی داشته است. و می دانیم که در تمام این مدت، خاور میانه کشتارگاه جنبش دموکراتیک بوده است. و این کشتارها و سرکوب ها غالباً با حمایت آمریکا و در مواردی مستقیماً بوسیله خود آمریکا صورت گرفته اند. غالب مداخلات آمریکا در خاور میانه به حمایت از نظام های ارتجاعی و سرکوب گر صورت گرفته است. زیرا آمریکا هر حرکت معطوف به دموکراسی را در این منطقه، تهدیدی علیه هژمونی خود تلقی می کرده است. در فاصله ۲۵ ساله بین ۲۸ مرداد ۳۲ تا بهمن ۵۷، مقامات آمریکایی حتی یکبار علیه دیکتاتوری شاه و به حمایت از خواست های آزادی خواهانه مردم ایران صحبت نکردند و در ۲۵ ساله اخیر مخالفت های آنها با جمهوری اسلامی به خاطر ناهم خوانی آن با هژمونی آمریکایی بوده است. زیرا در همین مدت و در همین منطقه، رژیم های دیگری را که در سرکوب گری چیزی از جمهوری اسلامی کم ندارند، حمایت کرده اند. یک نکته را نیز باید در اینجا یاد آوری کنیم. تأکید من بر طبع توسعه طلبی امپریالیسم سرمایه داری برای نشان دادن منشاء اصلی زور گویی و زور مداری در حرکت قدرت های بزرگ سرمایه داری است که ضمناً قدرترین قدرت های جهان ما هم هستند. اما توسعه طلبی آنها

نه به دلیل این که سرمایه دارانه است، بلکه صرفاً به این دلیل بسیار ساده که توسعه طلبی است، با دموکراسی و حق حاکمیت مردم میانیت دارد. به عبارت دیگر نقض حق حاکمیت ملی یک کشور به وسیله کشوری دیگر جز نفی ابتدایی ترین لوازم دموکراسی معنایی ندارد، خواه این کار به وسیله یک قدرت سرمایه داری صورت بگیرد، خواه بوسیله یک قدرت سوسیالیستی، خواه نقض کننده یک حکومت دموکراتیک باشد، خواه یک دیکتاتوری. بنابراین، مسأله اصلی این نیست که در آمریکا و انگلیس دموکراسی وجود دارد یا چقدر وجود دارد. نکته مهم این است که دموکراسی هنگامی معنا دارد و تاجایی معنا دارد که مردم بتوانند آزاده انتخاب کنند، اراده شان را اعمال کنند و از منتخبان شان حساب پس بگیرند. به همین دلیل، دموکراسی برای یک ملت می تواند عین دیکتاتوری برای ملتی دیگر باشد به عنوان نمونه، اسرائیل را در نظر بگیرید که علی رغم همه معایب اش، تنها دموکراسی خاور میانه است. ولی این مانع از آن نمی شود که بدترین سرکوب گری موجود برای مردم فلسطین و منشاء بسیاری از مصائب خاور میانه نباشد. مسأله این است که حتی وقتی یک شهر برای شهر دیگر تصمیم می گیرد، هزاران تبعیض و زورگویی و فساد به وجود می آید، تا چه رسد به وقتی که ملتی برای ملت دیگری تصمیم بگیرد.

با تکیه بر دشمنان دموکراسی نمی توان به دموکراسی رسید

پنجاه سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، در حالی که کشور ما دوره حساسی را می گذراند و پیکارهای سیاسی سرنوشت سازی را در پیش رو دارد، ما هنوز هم با ۲۸ مردادی ها سرو کار داریم. و این بار خلاف پنجاه سال پیش، آنها در ائتلاف باهم نیستند، به ضدیت در برابر هم ایستاده اند. بنابراین عده ای گمان می کنند می توان به کمک آمریکا و همراه سلطنت علیه استبداد روحانیت جنگید و به دموکراسی دست یافت. و بخش بزرگی از مردم چنان از جهنم جمهوری اسلامی به جان آمده اند که تنها به خلاصی از این جهنم می اندیشند نه چیزی بیشتر. اما تجربه همه پیکارهای دموکراسی و از جمله تجربه خودمان در صد یا حتی همین پنجاه سال گذشته، نشان می دهند که با تکیه بر دشمنان دموکراسی نمی توان به دموکراسی دست یافت. عده ای می گویند درگیری آمریکا و جمهوری اسلامی فرصت مساعدی برای براندازی این رژیم به وجود آورده است که باید از آن استفاده کرد. اینها روی حقیقتی دست می گذارند تا حقیقت بزرگتری را وارونه نشان بدهند.

شکی نمی توان داشت که دشمنی میان آمریکا و جمهوری اسلامی، این رژیم را در شرایط بسیار دشواری قرار می دهد و فرصت های مساعدی برای مبارزه با آن بوجود می آورد. و طبیعی است که همه جریان های سیاسی خواهان براندازی جمهوری اسلامی از این فرصت ها، به انحاء مختلف استفاده می کنند و به این اعتبار، آگاهانه یا نا آگاهانه، با آمریکا هم سویی دارند. حتی از این فراتر، مخالفان موجودیت جمهوری اسلامی و از جمله آمریکا، همیشه از اختلافات درونی خود حکومتی ها استفاده کرده اند و می کنند که کاملاً طبیعی و قابل فهم است. و اگر جز این بود عجیب بود. اما حقیقتی که وارونه نمایانده می شود این است که دشمنی آمریکا با جمهوری اسلامی نیست که این رژیم را به بحران کشانده است، بلکه بر عکس، مخالفت مردم با رژیم است که فرصت بی سابقه ای برای سرنگونی آن بوجود آورده و آمریکا را نیز به بهره برداری از این فرصت برانگیخته است. فراموش نباید کرد که دشمنی آمریکا و جمهوری اسلامی تازه آغاز نشده، بلکه به اندازه عمر خود جمهوری اسلامی قدمت دارد. اما این دشمنی، در گذشته نه تنها جمهوری اسلامی را بحرانی نمی کرد، بلکه گاهی به موجودیت آن انسجام بیشتری می بخشید. فراموش نباید کرد که خمینی با اشغال سفارت آمریکا و اعلام رسمی دشمنی با آمریکا (که آن را "انقلاب دوم و انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول" نامید) بود که قدرت روحانیت را تحکیم کرد و علی رغم دشمنی آمریکا و درگیری با تقریباً همه قدرت های بزرگ دیگر، یکی از طولانی ترین جنگ های قرن بیستم را سازمان داد. و جالب این است که در تمام این سال ها، آمریکا نه تنها برای سرنگونی جمهوری اسلامی وارد میدان نشد، بلکه در مواردی حتی به آن کمک کرد. ماجرای "ایران گیت" را فراموش نکنید. چرا آمریکا در اوج قدرت جمهوری اسلامی (که آخوندهای حاکم دائماً از ضرورت "صدور انقلاب اسلامی" دم می زدند و هر روز پرچم آمریکا را در خیابان های تهران آتش می زدند و حزب الله لبنان، آمریکایی ها را به گروگان می گرفت) برای سرنگونی آن به اقدام موثری دست نزد؟ جواب روشن است: نمی توانست و گاهی نیز سرنگونی آن را به نفع خودش نمی دید. آن چه جمهوری اسلامی را اکنون به آستانه در هم شکستن رانده، بی هیچ تردید، بی زاری مردم ایران است که حکومت مذهبی را تحمل ناپذیر می یابند. و از اینجاست که فرصت بزرگ و بی سابقه ای برای سرنگونی آن به وجود آمده است. و حالا آمریکا به این دلیل فعالانه وارد میدان شده است که اولاً جمهوری اسلامی را در ضعیف ترین نقطه موجودیت اش می بیند و ثانیاً نگران این است که سرنگونی آن به وسیله جنبش آگاهانه و مستقل مردم به شکل گیری دموکراسی در کشور ما بیانجامد و طرح های آمریکا را برای کنترل انحصاری منطقه حساس خاور میانه به مخاطره بیندازد. طرح های آمریکا برای خاور میانه اکنون روشن تر از آن است که بتوان نادیده شان گرفت و بلندتر از آن اعلام می شوند که کسی بتواند خود را به نشنیدن بزند. جنگ هایی که آنها در کشور های همسایه شرق و غرب ما به راه انداخته اند و دوستی های شان با حکومت های خود کامه در کشور های همسایه شمال و جنوب ما، جایی برای تردید نمی گذارد که آنها برای دفاع از حقوق بشر و اتحاد دموکراسی آستین ها را بالا نزده اند، بلکه با همان انگیزه هایی وارد میدان شده اند که پنجاه سال قبل، از طریق کودتای ۲۸ مرداد، یکی از حماسی ترین تلاش های مردم ما را بر تاسیس دموکراسی، خفه کردند. در توجیه کودتای ۲۸ مرداد، آنها و پادوهای مواجب بگیرشان همیشه گفته اند و می گویند که نگران سقوط ایران به کام کمونیسم و یا غزیدن آن به زیر نفوذ اتحاد شوروی بوده اند.

این توجیه بسیار بی‌شرمانه و بی‌پایه است. اما حتی اگر آن را بپذیریم، آیا امروز می‌توانیم مُ خروسی را که اکنون از آستین شان بیرون آمده نادیده بگیریم؟ برای شناختن "دموکراسی" مطلوب آمریکا کافی است به دو همسایه اشغال شده مان در شرق و غرب بنگریم. آمریکایی‌ها در عراق حتی خبرنگاران "تلویزیون الجزیره" را نمی‌توانند تحمل کنند و برای اخراج آنها دلیلی می‌آورند که برای ما مردمان استبداد زده خاورمیانه بسیار آشناست: "تشویش اذهان عمومی"! و در افغانستان قانون اساسی جدیدی را تدارک می‌بینند که حتی قانون اساسی ۱۹۶۴ افغانستان (در دوره حکومت محمد ظاهر شاه) در مقایسه با آن، یک سند رهایی بخش به نظر خواهد رسید.

در مقابله با جمهوری اسلامی، هم سویی ناگزیر با آمریکا و بهره برداری از فرصت‌های بوجود آمده از دشمنی آن با جمهوری اسلامی، برای گستراندن و کارآمدتر ساختن جنبش آزادی خواهی مردم ایران، یک چیز است و ائتلاف با آمریکا و مخصوصاً امید بستن و تکیه کردن به آن چیز دیگر. آنهایی که ائتلاف با آمریکا و تکیه به آن را توصیه و تبلیغ می‌کنند، همان شیوه ای را راه نجات می‌نامند که در سال ۱۳۵۷ به ناحیه شکست انقلاب مردم منتهی شد. در آن هنگام، خیلی‌ها با همین فرصت طلبی‌ها و مصلحت‌گرایی‌ها کوتاه‌بینانه امروزی، تکیه به روحانیت و ائتلاف با آنرا ضرورت اجتناب‌ناپذیر مبارزه با استبداد سلطنتی و سلطه آمریکا قلم داد کردند.

اکنون ۲۵ سال بعد از آن ماجرا، همه می‌دانیم که آن شیوه فاجعه بار ما را به چه جهنم هولناکی کشاند. تا دیر نشده، از تجربه مان بیاموزیم و آن فاجعه را با نام دیگری تکرار نکنیم.

جنبش مستقل مردم تنها راه رسیدن به دموکراسی است

دموکراسی تنهاحکومت مردم و برای مردم نیست، بلکه بوسیله خود مردم نیز به وجود می‌آید. وقتی از مردم صحبت می‌کنیم منظورمان قاعداً باید روشن باشد. هیچ حزبی یا هیچ مجموعه ای از احزاب سیاسی، مردم نیستند. این را برای کم اهمیت جلو دادن احزاب سیاسی نمی‌گویم. احزاب سیاسی در همه جا عموماً و در جوامعی که سنگر بندی‌های مدنی محکمی وجود ندارد، به ویژه، برای شکل‌گیری دموکراسی اهمیتی حیاتی دارند. اما درست به همین دلیل، در جوامع استبداد زده، هیچ حزب یا هیچ مجموعه ای از احزاب نمی‌توانند آنقدر پر ارتباط باشند که خود را نماینده مردم بنامند. بعلاوه، به هزاران تجربه می‌دانیم که اعتبار نماینده، همیشه به اراده موکل‌اش بستگی دارد و نماینده ای که موکل‌مسلوب الاراده و ناتوان دارد، در عمل به قیم او تبدیل می‌شود. به همین دلیل، در همه کشورها عموماً و در کشور های استبداد زده به ویژه، اعتبار و اقتدار احزاب به میزان محرک، آگاهی و سازمان یافتگی موکلان آنها بستگی دارد و مخصوصاً تأسیس دموکراسی بی‌اتکا به سنگر بندی‌های مدنی و سیاسی (و گاهی حتی نظامی) مردم، به صدور فرمان‌های ملوکانه می‌ماند. در فاز اول انقلاب مشروطیت چنین فرمانی را "عدل مظفر" نامیدند و می‌دانیم که چه زود بی‌معنا شد. و در انقلاب ۵۷ "اکثریت بزرگ مردم"، به نام تأسیس "جمهوری" به رفراندوم خمینی برای "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر" لیبیک گفتند و می‌دانیم که چه فاجعه ای بدنبال آورد. پس باید به هوش باشیم که یکبار دیگر "دموکراسی" نیابتی را به نام خواست مردم به مردم قالب نکنند. آنهایی که برای ایجاد دموکراسی در این کشور، هم چنان در مدار مثلث شوم ۲۸ مردادی‌ها می‌چرخند و بین قطب‌های (این بار) متخاصم آنها در رفت و آمدند، به نام استفاده از "فرصت" مصیبت دیگری تدارک می‌بینند. آنهایی که خود را ادامه دهندگان و وارثان همه جنبش‌های آزادی خواهی و برابری طلبی مردم ایران در یک صد سال گذشته می‌نامند، تمام تلاش‌شان باید این باشد که خود مردم به میدان بیایند با همه نیازها و خواست‌های بی‌واسطه و (در سطوحی) حتی متضادشان؛ هر چه آگاه‌تر این نیازها و خواست‌های خود خودشان و مصرّتر و سازمان یافته‌تر پیرامون آنها، بهتر. تنها از این طریق است که می‌توان اکثریت عظیم مردم را به میدان اقدامات مستقیم و مستقل سیاسی کشاند، به سرنگونی جمهوری اسلامی شتاب بخشید و دقیقاً در متن همین پیکار علیه جمهوری اسلامی (و نه بعد از آن) شرایط و لوازم تأسیس دموکراسی را فراهم آورد. بزرگ‌ترین ضعف حکومت مصدق و هم چنین و مخصوصاً چپ در دوره قبل از ۲۸ مرداد این بود که مردم را با شعارها و فراخوان‌ها انتزاعی به مقابله با ارتجاع و امپریالیسم دعوت می‌کردند در شرایطی که هفتاد-هشتاد درصد مردم ایران در آن روزها روستا نشین بودند و غالباً "رعیت" به شمار می‌آمدند. عجیب است که کسی برای به آتش کشیدن نظام ارباب-رعیتی، مشخص و مصمم، به میدان نیامد. پس بیائید امروز با همان زبان انتزاعی با مردم صحبت نکنیم و به نام "مصلحت" دموکراسی و با منطق "آسیاب به نوبت"، خواست‌های ۸۰ درصد جمعیت کشور را که زیر فشار شرایط مصیبت بار کنونی، صدای شکستن استخوان‌های‌شان را می‌شنویم، نادیده نگیریم. بگذارید این نوشته را با گفته زیبای جان دیویی، فیلسوف و آموزش‌گر معروف آمریکایی، پایان بدهم که گفته است، تنها راه حل بحران دموکراسی، عمق بخشیدن به خود دموکراسی است.